



<http://savehe.com.au>

لینک به سایت نویسنده

فهرست

1=یادداشت 3	27=عابدان 44
2=لباس 4	28=پاها 45
3=ساییده 6	29=نیایش 46
4=عشق 8	30=گناه 50
5=جاده 9	31=کارگر 52
6=بلوز 10	32=ورق 53
7=هی 11	33=عزیم 54
8=بدبختی 12	34=زن 55
9=خودکشی 13	35=همراه 56
10=مرد بد 14	36=افسردگی 58
11=کولی 16	37=دختر 59
12=پسر 18	38=خورشید 61
13=دلتنگی 20	39=مگنولیا 62
14=خیابان 22	40=دو رگه 63
15=تفدان 24	41=جوراب 65
16=رابی 26	42=پاریسی 66
17=تازه 28	43=دختر 68
18=زمان 30	44=مادر 69
19=مبارز 31	45=خنده 70
20=فرار 32	46=زاری 72
21=ماری 33	47=مرده 74
22=بذکار 35	48=زمستان 76
23=آسانسور 37	49=گوش 78
24=باربر 39	50=پدر 80
25=شنبه 41	51=چیزی 81
26=قیامت 43	52=مرد 83
	53=هی 84
	54=مرگ 85

یادداشتی بر شعر بلوز

در هشت شعر اولیه و نه تای آخرین این مجموعه در حال و هوای اشعار عامیانه سیاهان که به نام بلوز معروف است، سروده شده است. اشعار بلوز برعکس نیایش‌ها محدودیتی شاعرانه دارد. سطر اول بلند است که تکرار می‌شود و سطر سوم، هم وزن اولین سطر است. گاهی سطر دوم در تکرار کمی عوض می‌شود و گاه ندرتن حذف می‌شود. متن بلوز اغلب ناامیدی و یاس است. اما وقتی خوانده می‌شود، شنونده‌ها می‌خندند.

لباس‌های به‌دردخور به‌بنگاه کارگشایی یهود

وقتی بدبختی یقه‌ات را گرفت
کاری از تو بر نمی‌آید
وقتی بدبختی یقه‌ات را گرفت
کاری از تو بر نمی‌آید
لباس‌های به‌دردخور را جمع کن
آن‌ها را به‌بنگاه کارگشایی یهود بفروش
یهودی لباس‌های به‌دردخور را می‌گیرد
یک دلار و نیم به‌تو می‌دهد
یهودی لباس‌های به‌دردخور را می‌گیرد
یک دلار و نیم به‌تو می‌دهد
به‌مغازه‌ی مال‌خرها برو
قدری "چین" بخر که تو را سر حال آورد

اگر یک یابو بودم
یک گاری به من بده که حمالی کنم
اگر من یک حمال بودم
یک گاری می گرفتم که باربری کنم
آن قدر تهی دستم، پستم
که حتا یک چهار پایه ندارم.

ستاییده باد شکوه

روز قیامت
عابدان ملاقات می کنند
پاهای مسیح را
عابدان
فریاد می زنند
آتش
می نالند
بر بال های فرشته گان
گناه کاران.

عشق خیابان بیلہ

عشق خیابان بيله

"کورا"

خانمی خود فروش ست

دختر بد سیاه

زنی

شیطانی

یک دختر خراب

"می نی"

آوازه‌ای غم‌ناکش را می‌خواند

خوش لباس

دختر سیاه

با شکوه.

از جاده‌ی جورجیا

آواز آفتاب
گل‌های مگنولیا
دورگه
با جوراب‌های ابریشمین سرخ
گروه جاز در کاباره‌ی پاریسی
آوازی برای دختر سیاه
دل‌ریا
خندان.

بلوزها

زاری‌ها به‌پایان رسید، عشق من
دختر برای عشق مرده‌اش گریه می‌کند
غم دختر جوان
این‌جا به‌بلوز گوش کن
پدر سخت‌گیر
گروه بلوز شمال
مرد من

هی، هی!

آفتاب غروب می کند
این چیزی ست که خواهم خواند
آفتاب غروب می کند
این چیزی ست که خواهم خواند
احساس می کنم بلور در حال آمدن ست
نگرانم بلوز چه خواهد آورد؟

بدبختی

بلوز برای من بنواز
بلوز برای من بنواز
نه هیچ موسیقی دیگری
بگذار بدبختی‌های بر من آسان شود
یک نغمه‌ی جنوبی بخوان
بخوان یک نغمه جنوبی برای من
چون مردی را که دوست می‌داشتم
به من بد کرد
می‌توانی بفهمی
آه می‌فهمی
زنی خوب گریه می‌کند
برای مرد که خوب نبود؟
دختری سیاه مثل من
دختری سیاه مثل من
پس باید بلوز گوش کنم
به خاطر بدبختی‌های خودم.

خودکشی

مرد خوب من
چمدانش را بست و رفت
مرد خوب من
بست چمدانش را و رفت
کسی مرا دوست ندارد
می‌روم خودم را بکشم
می‌روم یک کارد بخرم با
تیغه‌ای به طول ده سانتی‌متر
به خود زخم بزنم
چون آن مرد به من بد کرد؟
یا به رودخانه پی‌رم
با هشتاد و نه متر عمق
هشتاد و نه متر عمق
چون رودخانه آرام‌ست
دختر بی‌چاره‌ی بی‌چاره می‌تواند بخوابد.

مرد بد

من مرد بد بد هستم
چون همه چنین می گویند
من مرد بد بد هستم
همه به من چنین می گویند
من کیف مادر و بطری الکش را برداشتم
به هر جا می روم.
هم سرم را کتک زدم
هم چنین دوست دخترم را
هم سرم را کتک زدم
دوست دخترم را نیز
نمی دانم چرا چنین کردم
اما این کار
مرا از حزن و اندوه می رهاند
بنابراین من مرد بدی هستم

حتا دلم نمی‌خواهد خوب باشم
خیلی بد، بد بد.
حتا نمی‌خواهم خوب باشم
می‌روم زشت‌ترین کارها را انجام دهم
حتا اگر بتوانم به بهشت هم نمی‌روم.

مرد کولی

مرد من یک کولی ست
چون هرگز به خانه نمی آید
مرد من یک کولی ست
او هرگز به خانه نمی آید
من هم می روم
باشم
یک زن کولی
چون نمی توانم این جا تنها بمانم
وقتی در "ممفیس" بودم
یعنی در "تنسی" بودم
اما باید ترک کنم چون
هیچ کس در این جا
با من خوب نبوده ست
مرد زردی را ملاقات کردم
آخرین سکه های مرا ربود

مرد زردی را ملاقات کردم
آخرین سکه‌های مرا ربود
پولم را به او دادم
چون دوستش داشتم
اما از این پس
بیش‌تر مراقب خواهم بود
عشق، آه عشق
بیماری عجیبی‌ست
عشق، آه عشق
بیماری عجیبی‌ست
وقتی ترا بزند، ترا زده‌ست
راه چاره‌ای باقی نمی‌ماند.

بلوز پسر بی چاره

وقتی خانه بودم
درخشش آفتاب همانند طلا بود
وقتی من خانه بودم
درخشش آفتاب همانند طلا بود
از وقتی به شمال آمدم
همه جهان لعنتی یخ زد
وقتی من پسر بچه بودم
هیچ خطایی مرتکب نشده بودم
بله، من پسر خوبی بودم
هیچ خطایی مرتکب نشده بودم
اما دنیا غم انگیزست
و جاده ها طویل و سخت
عاشق شدم
دختری را که فکر می کردم مهربانست
عاشق شدم
دختری را که فکر می کردم مهربانست

او باعث شد پولم را از دست بدهم
تقرین عqlم را از دست دادم
دل گیر و دل تنگ
دل زده صبح زود
دل گیر و دل تنگ
از صبح خیلی زود
من بسیار دل گیر بودم
آن قدر که آرزو می کردم
کاش هرگز زاده نشده بودم.

بلوز دل تنگی

پل خط آهن
آوازی غم‌گین‌ست
پل خط آهن
آوازی غم‌انگیزست
هر وقت قطار می‌گذرد
دل‌م می‌خواهد جایی بروم
به‌ایست‌گاه قطار رفتم
دل در حلقم بود
کوبه‌ای خالی جست‌جو کردم
که مرا به جنوب برساند
بلوز دل‌تنگی
چیزی غم‌انگیزست که داشته باشی
دل‌تنگ خانه بودن
بلوز اندوه‌گینی‌ست
برای جلوگیری از گریه
دهانم را باز کردم و خندیدم.

خیابان راه آهن

خیابان راه آهن

سپیده دم تاریک
در خیابان راه آهن
چراغ‌ها در رستوران ماهی
چراغ‌ها در سالن بلیارد
در کوپه‌ای از قطار
فراموش شده
در میان محوطه
یک نوازنده‌ی پیانو
یک گرامافون ویکتورلا شماره‌ی
چهار صد و نود و دو.
پسری
در گوشه‌ای لمیده
دختری در حال عبور
که صورتش را پودر بنفش زده بود
خنده

ناگهان
هم‌چون طبلی محکم.
خنده
ناگهان
نه راست، نه دروغ
خنده
تیره‌گی غروب را تارتر کرد
چراغ‌های رستوران لرزید
توپ سفید روی میز بیلپار چرخید
کوبه‌ی دست نخورده حرکت کرد
با قطاری فراموش شده.

ظرف مسی جای تف

پسر نظافت چی تف‌دان

دیتروید

شیکاگو

اتلانتا

پالم بیچ

ظروف مسی تف‌دان را تمیز کن.

بخار در آشپزخانه

دود در سرسرای هتل

چسبندگی در ظروف مسی تف‌دان

جذبی از زندگی من.

هی پسر

یک شاهی

یک قرانی

یک دلار

دو دلار مزد روزانه

هی پسر

یک شاهی

یک قرانی

یک دلار

دو دلار

کفشی برای محبوبت بخر
کرایه خانه
"جین" برای روز شنبه
کلیسا روز یک شنبه
خدای من!
محبوبه و معشوقه و کلیسا
زنان و یک شنبه
همه مخلوط شده با سکه
دلار و پاک کردن ظرف تفدان
و پرداخت کرایه خانه.
هی پسر
ظرف مسی تمیز و براق
از نظر خدا زیباست
مسی براق مانند سنج
در رقص داود پیغمبر
مانند جام شراب سلیمان نبی.
هی پسر
یک تفدان تمیز در محراب خدا
یک تفدان مسی تازه براق افتاده
حداقل چیزیست
که من می توانم هدیه کنم
بیا این جا پسر!

“رابی بروان”

او جوان و زیبا بود
و طلایی هم چون درخشش آفتاب
که بدنش را گرم می کرد
چون او رنگین بود.
شهر "می ویل" جایی برای او نداشت
و نه سوختی برای شعله های لذت
که می کوشید روح او را بسوزاند.
یک روز
نشسته در مهتابی پشتی خانم "لی ثم"
ظروف نقره را برق می انداخت
از خود دو سوال پرسید
به این طریق
دختر سیاه چه می تواند بکند
در آشپزخانه آزار دهنده ی خانمی سفید؟
در حالی که هیچ احساس خوشی

در این شهر وجود ندارد؟
حالا همه در خیابان ساحلی رودخانه
درباره این "راپی بروان" زیبا بسیار می‌دانند
و خانه‌های بسته‌ی گناه‌آلود
دختر قهوه‌ای را در خود گرفته‌ست
که می‌کوشد جوابی برای سوال خود دریابد
پیروان خوب کلیسا اسم او را
بر زبان نمی‌آورند
اما مردان سفید
به ساکنان خانه‌های در بسته
پول بیش‌تری می‌پردازند
خیلی بیش‌تر از آن‌چه قبلن
وقتی در آش‌پزخانه‌شان کار می‌کرد
می‌پردازند.

دختر تازه‌ی کاباره

دختر کوچک زرد
با چشمان درشت سبز
اگر پدرش سفید نبوده‌ست
باعث تعجب خواهد بود
او "جین" نمی‌نوشد
ذرت هم دوست ندارد
از او شبی پرسیدم
کجا به دنیا آمده‌ست
گفت: عزیزم
نمی‌دانم
از کجا آمده‌ام
یا به کجا می‌روم
دخترک شیطان زرد
درشت چشم سبز
اگر پدرش جن نبوده‌ست

باعث تعجب خواهد بود
شروع به گریه کرد
در کاباره
با ظاهری کاملن غم‌گین
وقتی مجبورست بازی درآورد.
خدای من! من گفتم
می‌توانی چنین زندگی کنی؟
عزیزم
نمی‌توانی چنین ادامه دهی.

زمان توقف

آغاز کننده!
رنگش پریده ست
در نور چراغ سرد در
لب‌هایش سرخ خونی
رنگ پوستش آبی سفید
تا کسی!
خسته‌ام!
عمیقن....رودخانه
خدای من، بفرمایید!
رودخانه و ماه
خاطرات را حفظ می‌کنند.
"کلارینت" می‌نوازد
رقصنده‌گان چرخ می‌زنند
مرگ، مهربان باش
چه قدر باید پرداخت
برای کفن دختر غرق شده.

مبارزه برای پول

فقط جوان نادان می‌جنگد
اگر من نادان بودم
باید بود بجنگم
می‌توانم
روزی شش دلار به دست آورم
روی رینگ بوکس
پس می‌توانم ذخیره کنم
پولی بیش از اکنون
فقط جوان نادان می‌جنگد.

قمار

بگذار آن‌ها را بغلتانم
پشت من محکم‌ست
اگر هفت نیاورم
برد زیاد دور نیست
اگر هم ببازم
زن سیاه
مشکلش
زیاد طول نمی‌کشد
استخوانش را خرد می‌کنم.

قصیده‌ی "جین ماری"

مرا به دادگاه کشید
قاضی آن‌جا نشسته بود
مرا سراپا برانداز کرد
هیچ آشنایی آنجا نبود
قاضی گفت: ماری
قاضی پیر گفت:
"ماری، جین"
همین که روی این صندلی نشستم
صورت ترا این‌جا دیدم
خدای من! خدای من!
خدای من! خدای من!
مثل این که الکل بدی.
قاضی نمی‌گذارد من دهن باز کنم
قاضی پیر گفت:
مثل این که تو مست هستی

حقیقت این است که تو مرا نگران می کنی
می روم که هیجده ماه برایت ببرم
چون الکل ترا به این روز انداخته
هیجده ماه زندان
آه! هیجده ماه در قفس
زندان چندان هم بد نیست
اما من دلم برای "جین" تنگ می شود
آه! خواهش می کنم آقا،
قاضی رحمی داشته باشد
رحمی داشته باش،
خواهش می کنم رحم کن
قاضی صورت سنگی گفت:
هیجده ماه
تا از الکل خلاص شوی.

مرگ "بد کار"

اوه، تو نمی توانی دوستی پیدا کنی
از قدیمی ها
بگذار من کمکت کنم
وقتی تو هیچ پولی نداشتی
او دوست من بود
همه او را "بد کار" صدا می کردند
چون او سیاه بود
دوست دخترش را کشته بود
از پشت به مردی شلیک کرده بود
دوست من
وقتی من گرسنه بودم
چیزی برای خوردن نداشتم
برای من نان ذرت خرید
و تکه ای گوشت کبابی
دوست خوب من
وقتی پلیس مرا دست گیر کرد

به سلول افکند
بدکار اگر پولی داشت
برای من وثیقه می گذاشت
بله دوست من.
آن شب او را کشتند
من در خیابان ایستاده بودم
کسی نزدیک آمد و گفت:
پسر! دوستت را زدند
دوست مرا
وقتی به آن جا رسیدم
آمبولانس را دیدم
کسی می گفت:
فرصتی به او ندادند
دوست خوب من
کسی که او را کشته بود
لعنت به روحش
می روم او را پرکنم
از سوراخ گلوله ها
دوست خوب من.

پسر آسانسور ران

حالا من شغلی دارم
آسانسور می رانم
در "دنیژن" هتل نیوجرسی
هرچند کار خوبی نیست
درآمد زیادی ندارد
فقط از بیکاری بهترست
مثل هر کار دیگر
حالا ممکن ست شانس آورم
شاید هم نه.
شاید روزی کاری بهتر
بیرون از این قفس
دو دست لباس نو
زنی برای خوابیدن با او
شاید هم چنین شانس وجود نداشته باشد
فقط آسانسور

برو بالا و بیا پایین
برو بالا و بیا پایین
یا کفش‌های کسی را
برق انداختن
شستن دیگ‌های چرب و چیلی در آشپزخانه
این آسانسور را
مدت زیادی ست می‌رانم
هنوز هم همین جا هستم.

بار بر

باید بگویم
بله قربان
به تو همه مدت.
بله آقا
بله قربان
همه روز
از کوه بلند بالا بروم
البته آقا
به مرد سفید برسم
که صاحب جهان است
کفش هایت را به من بده
تا آن‌ها را برق بیندازم
بله آقا
شادی برای او
باید
نواختن طبل باشد

با چوب‌های نرم و نازک
در پایان روز
چراغ‌ها خاموش می‌شود
موسیقی اصلن وجود ندارد
مرگ وارد می‌شود
به کاباره‌های خالی
با دمیدن ابدی ساکسفون
دیروز
لیوانی از "جین"
که خیلی پیش از این نوشیده‌ام.

شنبه شب

یک بار آن را بازی کن
یا کمی بیش تر بازی کن
"چارلی" یک قمار باز است
"سیدی" هم یک فاحشه
لیوانی "ویسکی"
لیوانی "جین"
شروع کن آقای چارلی
تا سپیده بزند
ساعت طلایت را فروخته ای
و انگشتر الماست را
تا یک چهارم لیوان الکل بنوشی
بگذار آن چیز را حرکت بدهند
ووی-ووی
تک - تک - تک
چیزی باقی نمانده ست
وقتی کرم قمار داخل شود

تو زمان درازی ست
که مرده‌ای
وقتی تو
مرده‌ای
پسر آن طبل را بنواز
آن آواز را سر بده
بالا ببر و پایین آور
همه شب را
هی! هی!
هو - هوم
آن جا بده آقای چارلی
تا سپیده بدمد.

روز قیامت

جسد مادر را به خاک سپردند
روح من بر فراز شهر رفت
خدای من!
به ستاره و ماه سفر کرد
فریاد زنان، خدایا او دارد می آید
خدای من!
خدا در بهشت است
تاج فرمانروایی بر سرش
می گوید: نترس
تو هنوز نمرده ای
خدای من!
حالا پاک و تمیز نشسته ام
در حضور خدای خودم
پاک و تمیز
تمیز و پاک.

جمع عابدان

ستاینده باد مقدسین
روزی که پیش می آید
ستاینده باد مقدسین
روزی که پیش می خزد
زنی پیر و سیاه زمزمه می کند
در گوشه‌ی شکرگذاری
کلیسای بابتیست "ابکنیزا"
زنی پیر و سیاه زمزمه می کند
روزی که پیش می آید.

پاهای مسیح

بر پاهای مسیح
اندوه هم چون دریاست
سرورم اجازه بده رحمت
بر من بوزد
بر پاهای مسیح
بر پاهایی که من ایستاده‌ام
آه، مسح عزیز
دستت را دراز کن.

نیایش

از تو می‌پرسم
از چه راهی باید رفت؟
از تو می‌پرسم
کدام گناه قابل تحمل‌ست؟
کدام تاجی
روی سر من قرار خواهد گرفت؟
من نمی‌دانم
خدای من.
منی‌دانم
فریاد می‌زنم
به پیامبرت گوش کن
مسیح عزیز!
به مقدسینت گوش کن!
آتش
آتش

آتش خدای من!
آتش روح مرا می‌سورد
من خوب نبوده‌ام
من پاک نبوده‌ام
من آلوده بوده‌ام، ناپاک و پلید.
آتش

آتش خدای من
آتش روح مرا خواهد سوخت
آه ای برادر به من بگو
تو باور می‌کنی
اگر می‌خواهی به بهشت بروی
باید زاری و التماس کنی؟
آتش

آتش خدای من
آتش روح مرا خواهد سوخت
من دزدی کرده‌ام
دروغ گفته‌ام
با زنان بسیاری بوده‌ام
خوب فرعون هم زنان بسیاری داشت.
آتش

آتش خدای من
آتش روح مرا خواهد سوخت
منظورم آتش ست خدای من
آتش روح مرا خواهد سوخت

زاری
من سخت گرفتار شده‌ام
کسی نمی‌فهمد
خدا، خدا
سخت گرفتارم
کسی نمی‌فهمد
خدای من
می‌روم نیایش کنم به درگاه خدای خود
از او یاری خواهم خواست
خدای من
من زاری می‌کنم، التماس می‌کنم
پس چرا هیچ کس توجه نمی‌کند
خدای من
زاری، زاری
احساس می‌کنم
می‌توانم بمیرم
خدای من!
حتمن باید آرامشی وجود داشته باشد
جایی، در آسمان
بال فرشته‌گان
بال فرشته‌گانی که مانند برف سفیداند
آه! سفیدی برف
سفید
هم‌چون

برف
بال فرشته گان سفید همچون برف است
من اما بال هایم را از دست داده ام
در منجلا ب آلوده
بال هایم را از دست داده ام
در میان آتش
اما بال فرشه گان سفید چون برف ست
سفید
هم چون
برف.

گناه‌کار

رحم داشته باش، خدایا!
سیاه را بگذار
فروتنی خوار را
در نظر داشته باش
رحم کن، خدایا!
گناه‌کار خیابان "بیله"
گناه‌کار خیابان "بیله"
عشق
مشت مردی سیاه‌ست
با مچی بسیار قوی
چشمانی سیاه
دوباره مرا می‌زند
می‌گوید: "کولریندا
کورا"

قلب من امروز صبح شکست
دیگر قلبی ندارم
دفعه‌ی بعد مردی به من نزدیک شود
در خانه را قفل می‌کنم
چون با من به‌پستی رفتار می‌کنند
حتا آنانی را که دوست دارم
با من به‌پستی رفتار می‌کنند.

کارگر

همه روز کار می‌کنم
با بیل و کلنگ
شب به‌خانه می‌رسم
جایی نیست به‌جز کلبه‌ای
زنم را صدا می‌زنم
همین که در را باز کنم
او در خیابان است
او نیز کسی نیست جز یک فاحشه
با او خوب رفتار می‌کنم
به‌حرفش گوش می‌کنم
اما او مرا دوست ندارد
چون زن خوبی نیست
من کارگری سخت‌کوشم
که همیشه دو برابر مزد می‌گیرم
چون به‌سختی می‌کوشم
اما چیزی
به‌دست نمی‌آورم به‌جز بدبختی.

ورق بد شانسی

چون تو مرا دوست نداری
این بدست، بدی ست سخت
کولی به من نشان داد
ورق بد شانسی مرا
چیز خوبی باقی نمانده ست
در این جهان برای من
کولی به من گفت:
آن قدر بد شانسی که به گفته در نمی آید
من نمی دانم چه
نگرانی من چه می تواند بکند
کولی به من گفت اگر به جای تو بودم
خود را می کشتم.

عزیزم

آلبرت
هی آلبرت
در آن خیابان بازی مکن
آن کامیون‌ها را می‌بینی
که می‌گذرند
ممکن‌ست ترا زیر بگیرند
و تو بمیری
آلبرت در آن خیابان باز مکن.

زن شیطانی

من نمی‌خواهم با خانم بد رفتاری کنم
آن دختر خوب
من می‌خواهم فقط او را بکشم
دفعه‌ی بعد که بدبختی سرم آورد
با او رفتار مهربانی دارم اما
او درست با من رفتار نمی‌کند
بیش‌تر سرگرم دعوا ست با من
هر شب
نمی‌توانم به‌هیچ زنی نزدیک شوم
یک چنین رفتار پستی دارد
چون زن بد ذاتی ست
که این روزها زیاد شایع نیست
او را از جنوب آورده‌ام
او می‌خواهد برگردد
من سرش را
به‌جای چسب فرش به‌کار گرفته‌ام.

برای همراه شدن

تنها کنار رودخانه ایستاده‌ام
وقتی قایق دور شد
بیچاره، آدم بدبختی که هستم
عروس کس دیگری مشو
چون من خطا کرده‌ام
نگران کنار رودخانه ایستاده‌ام
وقتی قایق دوباره بازگشت
بی‌چاره‌ی تنها من
با کسی ملاقات مکن
چون من دوستی ندارم
با ساحل تنهای رودخانه‌ی نگران
شب فرامی‌رسد
هیچ راهی برای بازگشت دختر نیست
جز سوار شدن روی عرشه و رفتن
آه ساحل رودخانه‌ی تنها
آه آب‌های بد ذات
لعنت به روح زن سیاه
اگر هرگز دختری داشته‌ست.
"مینی" آوازهای غمگینش را می‌خواند

کاباره، کاباره
جایی ست که مرد من و من می رویم
کاباره، کاباره
جایی ست که ما می رویم
بگذار بیرون برف ببارد
همه‌ی مشکلات را بیرون در رها می کنیم
گروه جاز، گروه جاز
من و مردم می رقصیم
وقتی من تو را
عزیزم بغل می کنم
هیچ دختری چنین شانس نمی خواهد داشت
آه عزیزم، آه عزیزم
من نیمه شب دیوانه می شوم
اگر مرد من مرا دوست نداشته باشد
مسلم غم انگیز خواهد بود
اگر او مرا دوست نداشته باشد
من ولش می کنم
و قبری برای خودم می کنم
نگرانی، نگرانی
دل گیری، دل گیری بلوز
من مسلمان دل گیر خواهم شد.

افسردگی

لباس‌هایم را تمیز کردم
درست مثل لباس نو
پوشیدم، اما
هنوز احساس دل‌تنگی می‌کنم
کلاه تازه‌ای خریدم
مسلمن زیبا
اما هنوز احساس می‌کنم باید
به‌سوی دختر قدیم بازگردم
کفش‌هایی تازه خریدم
پایم را نمی‌زند
اما هیچ کس ندارم
مرا عزیزم صدا کند..

دختر سیاه

من همیشه دختری در کار بوده‌ام
با آلبرت خوب رفتار کرده‌ام
او را با تیغ نبریده‌ام
هرگز از دوستی دریغ نکرده‌ام
اما به نظر می‌رسد همیشه
مردان چیزی را که می‌خواسته‌اند
از من گرفته‌اند
بعد رفته و دختری زرد پیدا کرده‌اند
مرا رها کرده‌اند.
من لباس خوبی به آلبرت جانسن پوشاندم
یک دست لباس برای او خریدم
همین که از آن ریخت و قیافه درآمد
از در من بیرون رفت
من هرگز دختر بدی نبوده‌ام
کاری نمی‌شود کرد

چون من دختری سیاهم
متنفرم از این که آن‌ها
به طرف دختران زرد می‌روند
می‌خواهم آلبرت من بازگردد
پسر کوتاه جوان مهربان با پوستی سیاه
خدای من! می‌خواهم او بازگردد.

آواز خورشید

خورشید و نرمی
خورشید ضربه‌ی سوزانش بر زمین
خورشید و آواز خورشید – ستاره‌هاش
گردهم آمدند
تا سیاه آفریقا
برای تو آوازهای مرا ارمغان آورد
تا در جاده‌های "جورجیا" خوانده شود.

گل‌های مگنولیا

محو، آرام، زنده
در گوشه‌ای انباشته از زشتی‌ها
دلم می‌خواهد به گل مگنولیا نگاه کنم
اما پیدا نمی‌کنم
دلم می‌خواهد
دنبال مگنولیا در غروب بگردم
فقط در این گوشه بود
انبار زشتی‌ها
ببخشید مرا
نمی‌خواستم خانم ترا لگد کنم
باید گل مگنولیا وجود داشته باشد
جایی در این غروب
ببخشید مرا
نمی‌خواستم خانم ترا لگد کنم.

دو رگه

مرد سفید! من فرزند تو هستم
غروب جورجیا
بوی ترباتین چوب
یکی از ستون‌های معبد افتاده‌ست.
تو فرزند من هستی!
لعنت جهنم
ماه بر فراز ترباتین چوب
شب جنوب
پر از ستاره
ستاره بزرگ سفید
بدن‌های عرق کرده
از فاحشه‌گان سیاه
آبی سیاه
در مقابل پرچین سیاه
آه، تو پسر دو رگه سیاه
بچه چیست جز بازی‌چه‌ای
بوی فساد
چون شب آرام را پر کرده‌ست
مادر بدن تو چیست؟

نقره‌ی مهتاب همه جا
مادر بدن تو چیست؟
بوی تند کهنه‌گی در هوای عصر.

شب افریقایی
شب لذت
زرد کوچکی
پسری دورگه
نه‌خیر! تو برادر من نیستی
سیاه برادر من نیست
هرگز.
سیاه
برادر من
نیست
شب جنوب پر از ستاره است
ستاره‌ی بزرگ سفید
به‌خوبی زمین
غروب بدن تاریک
تولدی شیرین
یک دورگه‌ی نیمه سفید
در دامن سیاهی آن شب
تو سفید نیستی
ستاره‌گان سفید همه جا پخشند.

جوراب زنانه ابریشمی سرخ

جوراب ابریشمی سرخ را بپوش
دختر سیاه!

برو بیرون و اجازه بده پسر سفید
به ساق‌هایت نگاه کند.

این کاری برای تو ندارد
در اطراف شهر

تو واقعن زیبا هستی

جوراب ابریشمی سرخ را بپوش
فردا کمی سرد خواهد بود

کمی سفید تر بنما

برو بیرون و اجازه بده

پسر سفید نگاه کند

به ساق‌های تو.

گروه جاز در کاباره‌ی پاریسی

بنواز
گروه جاز
برای خانم‌ها و آقایان بنواز
برای "کنت" و "کنتس"
برای فواحش و جنده‌بازها
برای میلیونرهای امریکایی
و معلمین مدرسه
بدون تبعیض
گروه جاز
تو آن نغمه را می‌شناسی
که گریه و خنده هم‌زمان و همراه است
تو آن را می‌شناسی
ممکن ست آقا؟

کت شما را بی آویزم
چترتان را بدهید
گروه جار بنواز
تو هفت زیان
برای سخن گفتن می شناسی
پس یکی از آنها
حتا اگر خود تو از اهالی جورجیا باشی
خانم می شود من با شما به خانه بروم؟
حتمن.

آواز برای دختر سیاه

راه جنوب در "دیگسی"
(قلب مرا شکست.)
عاشق سیاه مرا دار زدند
بر درخت چهار راه.
راه جنوب در "دیزی"
بدنم سخت کبود شد
از آقای همه مسیح پرسیدم
فایده نیایش در چیست
راه جنوب در دیگسی
(قلب من شکست.)
عشق سایه‌ای کاملن برهنه است
بر درخت چنار لخت
دوست
زمین.

مادر

منتظر مادرم نشسته‌ام
او مرده‌ست
به‌نرمی بگو.
اگر می‌خواهی بگویی به‌نرمی بگو
منتظر مادرم نشسته‌ام
مرگ.

خنده

خواننده‌گان رویا
قصه‌گویان
رقاصان
خنده‌های بلند در دستان سرنوشت
مردم من.
ظرف‌شویان
راننده‌گان آسانسور
ندیمه‌ی خانم‌ها
آشغال جمع‌کن‌ها
آشپزها
خدمت‌کاران
نوازه‌گان جاز
لله‌ی بچه
حمال‌کشتی‌ها

طفیلی‌ها
شماره نویس‌ها
دلچک وارسته‌ها
نوزانده‌گان سیرک‌ها
خواننده‌گان رویاها
مردم من
همه قصه‌گویان
مردم من
رقاصان
خدای من! چه رقص‌هایی
خواننده‌گان
خدای من! چه خواننده‌گانی
خواننده‌گان و رقصان
رقاصان و خنده‌کنان
.
.
.
خنده‌کنان
بله خنده‌کنان... خندان.... خندان
بلند خنده‌کنان اسیر دست
سرنوشت.

زاری بر عشق

امیدوارم مادر تند و تیزم
هرگز عاشق مردی نشود
گفتم آرزو دارم مادر تند و تیزم
هرگز عاشق مردی نشود
چون عشق می تواند ترا بی آزارد
بیش تر از هر چیز دیگری
به ساحل رودخانه می روم
برای شنا به آن جا نمی روم
به ساحل رودخانه می روم
برای شنا به آن جا نمی روم
عشق حقیقی مادر مرا ترک کرد
به آن جا می روم تا دوباره ی او فکر کنم
عشق مثل ویسکی ست

مثل شراب سرخ سرخ
عشق مانند ویسکی ست
شاید شراب سرخ شیرین
اگر بخواهی شادمان باشی
باید همیشه حاضر آماده باشی.
می‌خواهم به طرف برج بروم
برجی به بلندی درخت
از برج بالا روم
به بلندی درخت
نمی‌توانم راجع به مرد مادر فکر کنم
بگذار احمقانه به پایین سقوط کنم.

گریه‌ی دختر برای عشق مرده

شنیدم جغدی هو می‌کشد
فهمیدم کسی در حال مرگ‌ست
شنیدم جغدی هو می‌کشد
فهمیدم کسی در حال مرگ‌ست
سرم را زیر کلاه ایمنی گذاشتم
با گریه به‌ماه خیره شدم
سگ شکاری پارس کرد
یعنی او دارد از دنیا می‌رود
آه خدایا رحم کن
به‌یک دختر بی‌چاره‌ی سیاه
سیاه و زشت
اما او با من مهربان بود
من هم سیاه و زشتم
اما او با من مهربان بود
ای مسیح در اوج آسمان‌ها
این مرد را از من بگیر
آواز غم‌ناک دختر

می‌روم به‌سوی گورستان
برای هم‌راهی دوستم
"کورا لی"
می‌روم به‌گورستان بروم
به‌هم‌راهی دوستم
"کورا لی"
چون وقتی من بمیرم کسی
مرا مشایعت می‌کند.
به‌خانه‌ی فقیرانه می‌روم
تا خانم عمه "کلو" را ببینم
وقتی من هم پیر و زشت می‌شوم
دل‌م می‌خواهد
کسی به‌ملاقات من بیاید
چون خانه فقیرانه سخت تنه‌است
و گورستان سرد است
اما وقتی من بمیرم
پیر و زشت خواهم بود.
وقتی عشق از بین برود
دختر جوان چه می‌تواند کند
وقتی عشق از بین برود
دختر جوان چه می‌تواند کند
مرا دوست داشته باش
چون نمی‌خواهم غم‌گین باشم.

بلوز زمستانی

در میانه‌ی زمستان
برف زمین را پوشیده‌ست
در میانه‌ی زمستان
برف زمین را پوشیده‌ست
دو شب پیش از عید کریسمس
مرد خوب من
مرا تحقیر کرد
نمی‌دانست
من از رفتن او ناراحت هستم
اما مرا ترک کرد وقتی خشم گرفته بود
حالا، اگر مردی زنی را دوست دارد
وقتی برای ترک کردن نیست
گفت مرا دوست دارد
می‌بایست دروغ گفته باشد

اما او تنها مردی ست
که من تا ابد
دوست خواهم داشت.

می‌روم برای خودم یک نهال گل بخرم
در حیاط پشت خانه بکارم
می‌روم برای خودم یک نهال گل بخرم
در حیاط پشت بکارم
تا وقتی مردم
به‌خريد گل از بازار نیازی نباشد.

این جا به بلوز گوش کن

دختر زیبا، دختر زیبا
این جا به بلوز گوش کن
همه ی شما دختران زیبا
این جا به بلوز گوش کنید
"جین" و "ویسکی"
باعث می شود
وقار خود را از دست بدهید
من پسر خوبی بودم اغلب
به کلاس روز یک شنبه می رفتم
پسر خوبی بودم اغلب
به کلاس روز یک شنبه می رفتم
تا این الکل در اطراف
مرا احمق کرد
دختران خوب، دختران خوب

به من گوش کنید
آهای شما دختران خوب
بهترست به من گوش کنید
خودتان را
نسازید
احمق هیچ مردی
آن‌ها برای شما
مشکلات بسیار بار می‌آورند.

پدر سخت گیر

نزد پدرم رفتم
به او گفتم
پدر من غم گینم
نزد پدرم رفتم
به او گفتم
پدر من غم گینم
پدرم گفت: عزیزم
نمی توانستی خبر بهتری بی آوری
سر روی شانهاش گریستم، اما
او پشتش را به من کرد و گفت:
فقط زنان گریه می کنند
نکوش مرا ناراحت کنی
آرزو می کنم بال داشتم
مانند عقاب پرواز کنم
آرزو کردم بال داشتم
مانند عقاب پرواز کنم
روی سر مرد مادرم پرواز می کردم
هر دو چشمش را بیرون می آوردم.

چیزی در این اطراف نیست

به انتهای جاده می‌روم، خدای من
به انتهای جاده می‌روم
انتهای جاده، خدای من
ته انتهای جاده
می‌روم کسی را بیابم
به من کمک کند
این بار را حمل کنم
راه در مقابل من
هیچ ندارد به جز رفتن
راه در مقابل من
رفتن... رفتن... و رفتن
آرزو دارم دوست خوبی پیدا کنم
همراه من شود
با هم حرف بزنیم

من
متنفرم از تنهایی
خدای من متنفرم از غم گین بودن
بگویم، متنفرم از تنهایی
متنفرم تنها و غم گین باشم
اما هر دوست
که تو
پیدا کنی
مثل این که قصد آزار ترا دارد.
راه...راه...آه
جاده...جاده....جاده... جاده
راه....راه...آه
هیچ چیز در این اطراف نیست
این شهر "میسی سیپی"
جای هیچ امیدی نیست.

مرد من

وقتی مرد من به من نگاه می کند
مرا زمین می زند
وقتی مرد من به من نگاه می کند
مرا زمین می زند
چشم‌های او نیروی شوک الکتریکی دارد
نوعی که مرا شوکه می کند
لذت بخش است
دوست دارد "بانجو" بنوازد
پلان، پلانک... پلانک... پلانک
او دوست دارد بانجو بنوازد
پلان، پلانک... پلانک... پلانک
وقتی هوشیارست خوب می نوازد
خیلی بهتر و بهتر و بهتر وقتی مست است

مثل عقاب است با من
عقاب قله‌ست با من
مانند عقاب قله‌ها به سوی من می آید
مرد خوب
عقاب مانند چنانکه من دوست دارم.

هی! هی!

خورشید در حال طلوع کردن است
این می‌تواند آواز من باشد
خورشید در حال طلوع کردن است
من می‌توانم غم‌گین باشم
تمام شب غم‌گین بوده‌ام.

مرگ عزیز

مرگ عزیز
که همه چیز را زیر بال می گیرد
هرگز نمی گشد
تنها تغییر می دهد
به چیز دیگری
این عضلات دردمند
تا کم و بیش آن را ناچیز کند
اما نه درست مثل قبل
مرگ عزیز
تغییر
نام دیگر تو است.